دومین جلسه رویداد تلفیق هنر هفتم و آموزش

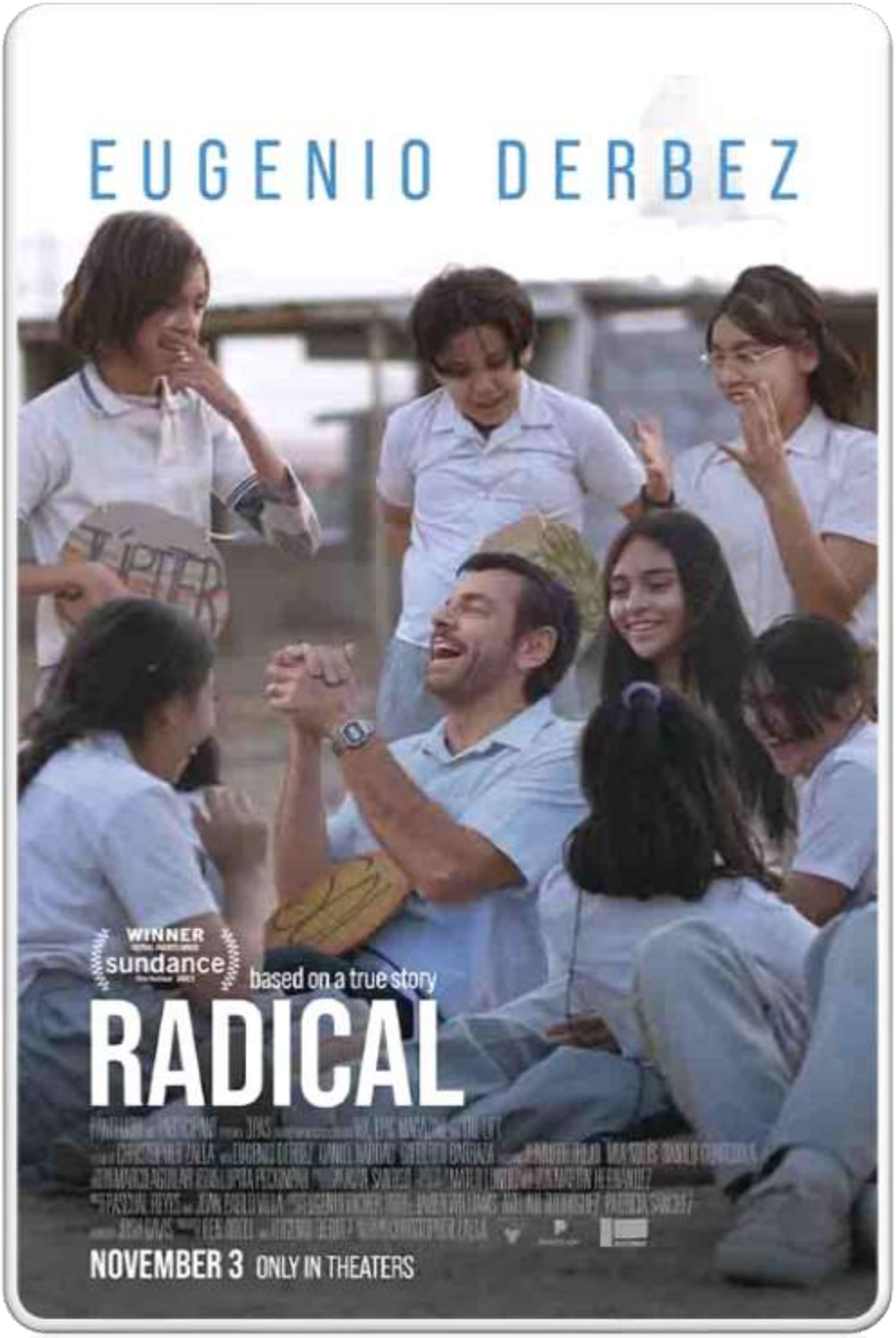

در یکی از شهرهای مرزی مکزیک، مدرسه‌ای هست که به مدرسه تنبل‌ها معروف است چرا که دانش‌آموزانش پایین‌ترین نمرات را در کل کشور کسب کرده‌اند. سرخیو خوآرز به این مدرسه می‌آید و سعی می‌کند با روش تدریسی دیگرگون، انقلابی و رادیکال ، انرژی خفته بچه‌ها را بیدار کند و کاری کند تا خودشان به درس و تحصیل علاقه‌مند شوند. اولین روز ورودِ او برای بچه‌ها بسیار تعجب‌برانگیز است چرا که سرخیو همه میز و صندلی‌ها را خوابانده و به بچه‌ها می‌گوید این‌ها قایق هستند و اگر به تعداد مساوی در هر قایق سوار نشوید امکان غرق‌شدنتان هست! بچه‌ها که تاکنون با معلمان خشک و روش‌های تدریس آمرانه آشنا بوده‌اند، فقط شوکه می‌شوند و واکنش خاصی نشان نمی‌دهند؛ اما به مرورِ زمان هر کدام استعدادهای نهفته‌ی خود را بروز داده و به آن پی می‌برند شهری که بچه‌ها در آن زندگی می‌کنند مملو از خلافکاران و قاچاقچیانی است که حتی پلیس نیز نمی‌تواند کنترلشان کند. وضعیت اقتصادی و معیشتیِ اکثر دانش‌آموزان نیز خوب نیست و از عهده هزینه‌های تحصیل و حتی زندگی عادی برنمی‌آیند. در نتیجه با وجود استعداد بالا و علاقه به تحصیل، برخی از تحصیل بازمی‌مانند. یکی از آن‌ها توسط قاچاقچیان کشته می‌شود و تعدادی نیز موفق به حضور در آزمون پایانی کلاس ششم می‌شوند. بالاخره برخی دانش‌آموزان سرخیو می‌توانند نمرات بالایی در آزمون کسب کنند و یکی از آنان نیز بورسیه می‌شود.

فیلم تصویری از یک معلم ایده‌ال و مملو از پیام‌ها و الگوی مثبت است که تلخی و شیرینی زندگی را در کنار هم به تصویر می‌کشد. ؛ فیلمی خوشایند که بیننده را وادار می‌کند برای این معلم و دانش‌آموزانش هورا بکشند

موضوعات متعددی در فیلم وجود دارند که می‌توانند ذهن بیننده را به خود مشغول کنند. در این فیلم جنبه‌های سرزنده و شوخ‌طبعانهٔ داستان به خوبی با جدیت و حتی نوعی تراژدی سیاسی و اجتماعی ترکیب می‌شوند.

فیلم بیش از هر چیز شبیه یک مباحثهٔ هوشمندانه و واقعی دربارهٔ هدف تعلیم و تربیت در زندگی واقعی یادگیرندگان است. تصویری زیبا از هر آن چیزی است که می‌تواند ممکن و دست‌یافتنی باشد، تنها اگر ما جرات به چالش کشیدن قواعد مرسوم را داشته باشیم.

سرخیو خوارز با خلق عادت، نوآوری، خلاقیت، عشق، دلسوزی و تعهد موفق شد تا بچه‌های ناامید و گریزان از درس و تحصیل را به موفق‌ترین بچه‌های کشور بدل کند. او مانند بقیه معلم‌ها نیست. سعی دارد با دانش‌آموزانش دوست و رفیق شود نه آنکه بر آن‌ها ریاست کند! او دستور نمی‌دهد. خشک و بی‌روح نیست. فرمانبرداری را مزیت نمی‌داند. خود را در کنار بچه‌ها می‌بیند نه روبرویشان. هر روز روش تدریسش را خلاقانه‌تر می‌کند. سعی دارد بچه‌ها را درک کند. با آن‌ها روی زمین می‌نشیند و گفتگو می‌کنند. اگر عصبانی باشند لحظاتی مدیتیشن می‌کنند تا ذهنشان آرام بگیرد. خلاصه سرخیو طرحی نو در می‌اندزاد تا جایی که بقیه معلمان طاقت این رفتارِ جدید و نو را نمی‌آورند و گزارش می‌دهند که معلمی دارد با بچه‌ها دوستانه برخورد می‌کند! و این خلاف رفتار درست است! بچه‌ها باید بدانند رییس کیست!

سرخیو مصداق شعر " درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را " است و بچه‌های فراری از مدرسه و درس و تحصیل را با عشق و علاقه به مدرسه می‌کشاند. آن‌ها اینک خود را باور دارند. می‌دانند که اصلا کم‌هوش نیستند و حتی می‌توانند باهوش‌ترین باشند، اگر بخواهند و اگر خودباوری داشته باشند. آن‌ها اکنون برای رسیدن به پاسخ سوالاتشان به کتابخانه رجوع می‌کنند و ساعت‌ها مطالعه می‌کنند. برخی از این بچه‌ها در پایان سال با نمرات عالی آزمون پایان دوره ابتدایی را پشت سر می‌گذارند در حالی که ممکن بود حتی ترک تحصیل کنند و به این مرحله نیز نرسند.

پالوما دختری نابغه است که شغل پدرش زباله‌گردی است. پدر پالوما معتقد است که وقتی قرار نیست آینده درخشانی در انتظار دخترش باشد پس رویابافی برایش مضر است و او را از هستی کنونی خود نیز ساقط می‌کند! پس حداقل می‌تواند همین زندگی معمولی را داشته باشد و هرگز از بالا به پایین سقوط نکند! اما سرخیو پدرش را متقاعد می‌کند که دخترش استحقاق بهترین‌ها

را دارد. او نابغه است و حیف است اگر این استعداد در بین زباله‌ها تلف شود. بالاخره پالوما در آزمون پایانی شرکت می‌کند و بالاترین نمره در کل کشور را کسب می‌کند؛ در نتیجه به عنوان نخبه شناسایی شده و بورسیه می‌شود و به خانه بهتری نقل مکان می‌کند.

یکی از شاگردان سرخیو، نمی‌تواند با جبر زندگی‌اش مقابله کرده و ادامه تحصیل دهد چرا که ناچار است از خواهر و برادرهایش مراقبت کند و یا سرنوشت نیکو که به مرگ منجر شد و سرخیو را در دوره‌ای دچار ناامیدی کرد. این نکته نیز جای تامل و توجه دارد که ممکن است گاهی زندگی خواسته‌های انسان را برآورده نکند و یا دیرتر برآورده کند.

درباره موضوعات مطرح شده در فیلم می‌توان با تامل و پاسخگویی به سوالات زیر به تفکر درباره آن پرداخت:

معنای رادیکال چیست؟

رادیکال (Radical) در لغت یا معنای مصطلح با کلمات و تعابیری مثل بنیادگرا، طرفدار تغییرات بنیادی و ریشه‌ای، طرفدار اصلاحات ساختاری و انقلابی، اصلاحگرای جدی و سفت و سخت، و تحول‌خواه و گاه به معنای متعصب یا افراطی است. اگر بخواهیم با نگاه انتقادی یعنی با تمایل به محک زدن عیار اعمال معلمی که در فیلم شاهدش بودیم را قضاوت کنیم، شاید معانی تحول‌خواه، طرفدار تغییرات بنیادی و اصلاحگرای جدی و سفت و سخت وصف منصفانه‌تری از معلم باشد. در این معانی، عناصری همچون تغییر بنیادین و عمل (کنش) نقشی اساسی دارند یعنی انتظار ما از رادیکال این است که در موقعیت معماگونه و تنگناهای دشوار، در جایی که امیدی به تغییر نیست، ایده و عملی برای تغییر را پیش کشد.

با دیدن فیلم مفهومی از مربی بزرگ برزیلی پائولو فریره و عبارت امید رادیکال او به ذهن می‌آید. امید رادیکال با خوشبینی‌ای که رسانه‌های دولتی و صنعت تبلیغات ترویج می‌کنند متفاوت است. این امید، تا حدی بر ناامیدی بنا شده است. ناامیدی ناشی است از واقعیت‌های تلخ و امیدهای واهی و غیر واقعی که در بیرون از وجود ما مستقر هستند و طبق وعده‌های تبلیغاتی قرار است پس از مدتها انتظار و پس از تغییرات تصنعی و سطحی، اوضاعمان را بهتر کنند. معلمِ برخوردار از امید رادیکال، واقعیت را می‌بیند اما در زشتی یا استیصال آن غوطه‌ور نمی‌شود و جستجوگرانه به واقعیت‌های پنهان می‌اندیشد:

- واقعیت این است که قوانین دست و پاگیر ما را محدود کرده‌اند اما همه واقعیت این نیست! [...پس چیست؟؟؟؟]
- واقعیت این است که مدرسه حاشیه شهر از امکانات مادی محروم است اما همه واقعیت این نیست! [...پس چیست؟؟؟؟]
- واقعیت این است که بچه‌ها هیچ انگیزه‌ای برای درس خواندن ندارند اما همه واقعیت این نیست! [...پس چیست؟؟؟؟]

چگونه می‌توان در آموزش و پرورش تحول ایجاد کرد؟ آیا همیشه محیط، مساعد این نوع تدریس هست؟ آیا همیشه مدیر یا دانش‌آموزان یا مجموعه مولفه‌ها و نیروهای موجود در مدرسه و پیرامونش اقتضای شیوه رادیکال را فراهم می‌کنند؟

همیشه کسانی هستند که روحیات خلاقانه و هنرمندانه شان باعث می‌شود در قالب ها و چارچوب ها نگنجند و ساختارهای رایج و معمول را به چالش بکشند. اینها همان **رویاپردازان عمل گرا** هستند. احتمالاً این سوال که در آموزش و پرورش چنین روحیات و اعمالی ارزشمند تلقی شده و مورد تکریم و تجلیل است یا نه؟ با پاسخی اغلب منفی مواجه می شود.

امید رادیکال اقتضا می‌کند که معلم، غرق در واقعیت یا وضع موجود نشده، فریب موقعیت دشوار و احکام تحمیلی را نخورده به دنبال بدیل‌هایی هر چند ناپیدا و پنهان برای واقعیت باشد. پس باید از قدرت تخیل خود کمک بگیرد و ممکنهایی که می‌تواند

با واقعیت فعلی جایگزین شود را جستجو کند یا آنها را بسازد. هر چند رویایی، اما در فیلم می‌بینیم پالوما بر تپه‌ای از زباله‌ها ایستاده و با تلسکوپ دست‌ساز خودش در جستجوی ستاره‌هاست!

اگر رویاپردازی در نهایت باعث ایجاد تغییری در واقعیت نشود و در ذهن بماند، چه ارزشی دارد؟ معلم رادیکال شاید نتواند یا نخواهد همه رویا را به واقعیت بیاورد اما رویاهای بزرگ با قدم‌های کوچک، کم کم به واقعیت پا می‌گذارند.

عمل گرایی یعنی همه رویاها، نظریه ها و درس‌هایی که در کتاب‌ها نوشته شده، باید در عمل زیستن، به کار بیاید. عمل گرایی یعنی تدریس، با جریان زندگی دانش‌آموزان و مسائل آنان ارتباط برقرار کند و راهگشای مشکلاتشان باشد. همانطور که پالوما، با آموختن ریاضی مانع کلاهبرداری از پدر زباله‌گردش می‌شود، و دانش‌آموزان در عمل می‌آموزند که مفاهیمی مثل چگالی یا نسبت جرم به حجم چه معنا و مصداقی دارد و به چه کار می‌آیند.

آیا به حل معمای رفاقت با دانش آموز یا پایبندی به هنجارهای رایج به شیوه هنرمندانه علاقه مندیم؟

تنظیم نسبت فرد–جمع، تناقض دشواری است که همیشه در مدرسه، و حتی خانواده دردسرساز می‌شود. این تناقضی طولانی به وسعت تاریخ مدرسه است که به عنوان یکی از مسئله های تربیتی ذهن اندیشمندان مختلفی را به خود مشغول کرده. اما در مدرسه معلم چطور می‌تواند این نقش را ایفا کند؟ در واقع سوال این است که معلم چطور از یک سو، گرفتار قالب‌ها یا الزامات تحمیلی و گاه ناگزیر و احکام بالادستی نشود (همچون الزامات و انتظارات نابجای اداری و رسمی مثل سند برنامه درسی یا کتاب ها و سرفصل های ایستا و ثابت) و از طرفی در خود مدرسه یا کلاس درس، که خانواده یا جامعه‌ای کوچک است به فرد فرد کودکان و نوجوانان اجازه ایفای نقش بدهد؟

این موقعیت معماگونه دشوار، نیازمند معلمی رادیکال، معلمی با دیدگاهی نامعمول و با ایفای نقشی هنرمندانه است که تناقض‌ها را در حالتی بینابین حل می‌کند.

تنوع رادیکال یا کارخانه آدم سازی ؟

یکی از تناقض‌ها، چالش‌ها یا مسئله‌های مدرسه‌ها این است که می خواهند همه چیز را یکدست و یکنواخت کنند. وقتی انسان از خانه به مدرسه پا می‌گذارد، این نهاد اجتماعی و اجتماع ساز وظیفه خود می‌داند که تنوع‌ها را به یکدستی و یکسانی بدل کند. چرا؟- **ما مدرسه و دانشگاه داریم یا کارخانه آدم سازی؟** جملات تأمل‌برانگیزی در این فیلم نمایانگر نظام کارخانه‌ای و خط مونتاژی حاکم بر مدرسه بود. مثل وقتی که صدای ناظم هنگام به‌صف کردن دانش‌آموزان به گوش میرسد و انضباط و تنبیه را متذکر می‌شود:

- ساکت!
- سکوت پایه و و اساس فرمانبرداریه
- فرمانبرداری پایه و اساس انضباطه
- و انضباط پایه و اساس یادگیریه
- پس بیایید قوانین مون رو مرور کنیم
- همه آماده‌اید؟
- دانش‌آموزان: بله....

برای این که افراد با آن همه تفاوت، نیاز به "یک" زبان و شیوه ارتباط و درک مشترک دارند تا "جمع" و جمعیتی واحد بسازند؛ یک ملت یکپارچه و متحد. به همین سادگی، یکدست‌سازی با مأموریت ایجاد وحدت، یکتایی افراد بی نظیر را پس می‌زند و

مدرسه، محلی برای سلطه جمعیت بر فردیت می‌شود. چنین است که برنامه درسی ملی یا تمرکزگرا به عنوان سندی غیر قابل تخطی، به تمام موسسات آموزشی ابلاغ می‌شود و همه دستگاه‌های اداری و اجرایی بر تحقق این ماموریت پرمخاطره تمرکز می‌کنند. کتاب‌های درسی یک شکل، لباس‌های یک شکل، مغزهای یک شکل و محصولات یک شکل که **خط مونتاژ آموزشی** (اصطلاح مخصوص الیوت آیزنر) آنها را تولید و سرهم‌بندی کرده، خروجی چنین نظامی است!

پایان‌بندی پرشور فیلم، توازنی میان خوش‌بینی و تراژدی است؛ تصویری تماشایی و تامل‌برانگیز از کودکانی که به خاطر محرومیت از منابع و امکانات لازم، از موفقیت بازمانده‌اند. فیلمی رادیکال و انتقادی که در نهایت با عبارت مشهوری از اینشتین پایان می‌یابد:

تنها چیزی که یادگیری مرا مختل می سازد، آموزش من است.

گردآوری و تلخیص:

سرکار خانم دکتر مهری یاوری

منابع:

https://dennisschwartzreviews.com/

https://rachelsreviews.net/

https://www.rottentomatoes.com/browse/movies_at_home/critics:certified_fresh